شبانه

به خانمِ آنگلا باران‌ْي

شب که جوي نقره‌ي مهتاب

بيکرانِ دشت را درياچه مي‌سازد،

من شراعِ زورقِ انديشه‌ام را مي‌گشايم در مسيرِ باد

شب که آوايي نمي‌آيد

از درونِ خامُشِ نيزارهاي آبگيرِ ژرف،

من اميدِ روشنم را همچو تيغِ آفتابي مي‌سرايم شاد.

□

شب که مي‌خواند کسي نوميد

من ز راهِ دور دارم چشم

با لبِ سوزانِ خورشيدي که بامِ خانه‌ي همسايه‌ام را گرم مي‌بوسد

شب که مي‌ماسد غمي در باغ

من ز راهِ گوش مي‌پايم

سُرفه‌هاي مرگ را در ناله‌ي زنجيرِ دستانم که مي‌پوسد.

 ۱۳۳۲

زندانِ موقتِ شهرباني